

## خلافت عثمان

### قتل عمر و مسئله شوری و بیعت با عثمان

مغیره بن شعبه را از نصاری ایرانی، غلامی بود به نام ابولؤلؤ. مغیره بر او سخت می گرفت تا هر روز پول بیشتری بیاورد. ابولؤلؤ روزی عمر را در بازار دید و از مغیره شکایت کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین به فریاد من برس. مغیره بر من سخت می گیرد و در هر روز دو درهم از من باج می خواهد. عمر پرسید: چه کارهایی می دانی؟ گفت: نجاری، آهنگری و نقاشی. گفت: با این هنرها که تو داری این مقدار افزون نیست. و نیز شنیده ام که تو گفته ای آسیابی توانم ساخت که با باد بچرخد. برای من آسیابی بادی بساز. ابولؤلؤ گفت: آسیابی برایت خواهم ساخت که مردم مشرق و مغرب از آن سخن گویند، و برفت. عمر گفت: این غلام مرا تهدید کرد. بامداد روز دیگر عمر به نماز بیرون آمد. چون صف ها بسته شد، ابولؤلؤ با خنجری که دو تیغه داشت و قبضه آن در وسط بود، با دیگر مردم به مسجد درآمد و عمر را شش ضربه زد و آخرین آن ها در زیر ناف او بود. کلیب بن ابی البکیر اللیثی را نیز بکشت. عمر بر زمین افتاد. عبدالرحمان بن عوف به جای او به نماز ایستاد و عمر را به خانه بردند.

آنگاه عمر عبدالرحمان بن عوف را بخواند و گفت: می خواهم ترا به جانشینی برگزینم. گفت: آیا تو مرا بدان امر می کنی؟ گفت: خدا می داند که نه. گفت: به خدا سوگند که نمی پذیرم. گفت: پس دم فرو بند تا چندتن را که رسول خدا (ص) به هنگام وفات از آنان راضی بود، بدین امر فراخوانم. سپس علی و عثمان و زبیر و سعد و عبدالرحمان را بخواند و گفت: سه روز منتظر طلحه بمانید اگر نیامد شما کار خود را به انجام برسانید. و شما را به خدا سوگند می دهم، که اگر این امر بر عهده یکی از شما قرار گرفت، خویشاوندان خود را برگردن مردم سوار نکند. پس سفارش انصار را به آنان نمود و گفت باید که به نیکو کارشان نیکی کند و از بد کارشان درگذرد. و نیز در باب عرب سفارش کرد و گفت که آنان ماده اسلامند. صدقاتشان را که می گیرید در میان فقراشان تقسیم کنید. و نیز گفت: عهد

رسول خدا (ص) را رعایت کنید و با اعراب وفا کنید. سپس گفت: بار خدایا من وظیفه خود ادا کردم و خلیفه بعد از خود را راهی هموار پیش پای نهادم.

آنگاه ابوطلیحة الانصاری را گفت: بر در آن خانه بایست و مگذار کسی داخل شود تا کارشان به پایان آید. و فرزند خود عبدالله را بخواند و گفت: برو و بنگر چه کسی مرا زخم زده است؟ گفت: ای امیرالمؤمنین ابولؤلؤ، غلام مغیره بن شعبه. گفت: سپاس خداوندی را که مرگ مرا به دست مردی که حتی یک بار به درگاه خداوند سجده کرده باشد قرار نداد. سپس نزد عایشه کس فرستاد و از او اجازه خواست تا او را در کنار رسول خدا و ابوبکر دفن کنند. عایشه اجازت داد. سپس گفت: ای عبدالله اگر این گروه اختلاف کردند تو با اکثریت باش و اگر آراءشان مساوی بود تو با آن دسته‌ای باش که عبدالرحمان عوف در میان آنانست.

سپس به مردم اجازت داد که داخل شوند. مهاجران و انصار بیامدند. آنان را گفت: شما را از این امر آگاهی نبود؟ گفتند: نه به خدای. آنگاه علی و ابن عباس آمدند و در کنار سرش نشستند. طیب آمد او را نیند خورانید، آن را بیرون داد و رنگ آن دیگرگون شده بود. آنگاه شیر به او داد. آن را نیز همچنان بیرون داد. او را گفت: ای امیرالمؤمنین وصیت کن، گفت کرده‌ام. و همچنان ذکر خدای را می‌گفت تا در شب چهارشنبه سه‌روز از ماه ذوالحججه سال بیست و سه هجری باقی مانده از دنیا برفت. صهیب بر جنازه او نماز خواند. مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود.

ابوطلیحة الانصاری با مقداد بن الاسود بیامد، آنان را عصر فرمان داده بود که آن گروه شش نفری را در یک جای گرد آورند و هر که را انتخاب کردند به مردم معرفی کنند و اگر در انتخاب دچار اختلاف شدند رأی اکثریت را بپذیرند و اگر در رأی به دو گروه مساوی تقسیم شدند عبدالله بن عمر را حکم قرار دهند یا از آن گروه پیروی کنند که عبدالرحمان بن عوف در آن گروه است. و باید که سه‌روز به آنان مهلت دهند و در آن سه‌روز صهیب با مردم نماز بخواند. عبدالله بن عمر نیز با آنان درون خانه رود به عنوان مشاور، نه اینکه صاحب رأی باشد و اگر طلحه در این سه‌روز آمد او نیز در رأی با آنان شریک شود. ابوطلیحة و مقداد آن گروه را در خانه مسور بن مخرمه و به قولی در خانه عایشه گرد آوردند.

همروبن العاص و مغیره بن شعبه نیز بیامدند و بر در خانه نشستند، سعد نیز به آنان پیوست و گفت می‌خواهید بگوئید که ما نیز حاضر بودیم و در زمره اهل شوری هستیم. پس میانشان گفتگوهایی در گرفت و کار به مفاخرت کشید.

عبدالرحمان گفت: کدامیک از شما خود کناره می‌جوید و برتر از خود را برمی‌گزیند، من چنین می‌کنم. آن قوم بدین امر رضایت دادند ولی علی (ع) خاموش بود. پس گفت: یا ابالحسن تو چه می‌گویی. علی (ع) گفت: به من اطمینان بده که حق را برخواهی گزید و پیرو هوی نخواهی بود و با

هیچ خویشاوندی خصوصیتی نخواهی داشت و نیکخواهی از مردم دریغ نخواهی کرد. عبدالرحمان گفت: شما هم به من اطمینان دهید که با من باشید علیه کسی که این شرط دگرگون کند و به هر که برمی‌گزینم راضی باشید. همه بدو اطمینان دادند. سپس روی به علی (ع) کرد و گفت: تو می‌گویی از دیگر حاضران بدین مقام اولی هستی، زیرا از اقرباء رسول خدایی و نیز سابقه تو در اسلام از همه بیشتر است و در استقرار و پیشبرد امر اسلام تأثیری شگرف داشته‌ای، از این رو خود را به یکسو نکشیدی، اینک بگوی از این گروه، بعد از تو که از همه سزوارتر است؟ گفت: عثمان. با عثمان نیز خلوت کرد و با او چنین گفت که با علی (ع) گفته بود. عثمان گفت: علی (ع). عبدالرحمان بن عوف آن اوقات را با اصحاب رسول خدا (ص) و همه سران و فرماندهان سپاه و اشراف مردم که در مدینه حاضر بودند به گفتگو گذرانید. در بامداد روز چهارم به خانه مسور<sup>۱</sup> بن مخرمه آمد و با سعد و زبیر در خلوت سخن گفت که امر خلافت را به علی (ع) یا عثمان واگذارند. آن دو به علی (ع) رضا دادند. سعد گفت: برای خود بیعت بگیر و ما را راحت کن. گفت: من خود را خلع کرده‌ام. اگر هم خلع نکرده بودم، نمی‌خواستم.

سپس عبدالرحمان بن عوف، علی و عثمان را دعوت کرد و با هر یک مدتی دراز نجوی کرد. آنگاه نماز صبح به جای آوردند و هیچ‌کس نمی‌دانست در این گفتگوها چه گذشته است پس مهاجران و از انصار آنان که سابقه‌ای دیرین داشتند و فرماندهان سپاه، در مسجد گرد آمدند، آن سان که در سراسر مسجد هیچ‌جای نبود. عبدالرحمان بن عوف گفت: یکی را نام ببرید. عمار علی را نام برد. مقداد نیز با او موافقت کرد. عبدالله بن ابی سرح گفت: اگر می‌خواهید در میان قریش اختلاف نیفتد با عثمان بیعت کنید. عبدالله بن ابی ربیع با او موافقت کرد. میان دو گروه کار به مجادله و دشنام کشید سعد بن ابی وقاص فریاد زد که: ای عبدالرحمان تا فتنه‌ای برنخاسته است کار را تمام کن. آنگاه به علی گفت: آیا با خدا عهد می‌کنی که به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره دو خلیفه در گذشته، عمل کنی؟ علی گفت: سعی می‌کنم ولی به قدر علم و طاقت خود عمل خواهم کرد. از عثمان نیز چنین سؤالی کرد. عثمان گفت: آری. سپس درحالی که دست عثمان را به دست گرفته بود سر را به جانب سقف مسجد بالا کرد و گفت: بارخدا یا شاهد باش که آن وظیفه‌ای را که به گردن من نهاده بودند، به گردن عثمان نهادم. پس مردم با عثمان بیعت کردند. در آن روز طلحه بیامد. چون عثمان او را دید گفت: در این امر اختیار با تو است، اگر تو نخواهی خلافت را نمی‌پذیرم. طلحه گفت: آیا همه مردم با تو بیعت کرده‌اند، گفت: آری. گفت: من هم راضی هستم و نمی‌خواهم جر آن کنم که مردم بر آن اجماع کرده‌اند.

ایرانیانی که در مدینه بودند با یکدیگر آمد و شد داشتند. ابولؤلؤ نزد هرمان رفت و خنجری که با آن عمر را کشت به دستش بود. هرمان خنجر را از دست او گرفته و مدتی در آن نگریسته بود و

به او بازگردانیده بود. جفینة نصرانی از مردم حیره نیز با آنان بود. چون روز دیگر عمر ضربت خورد، عبدالرحمان بن ابی بکره به عبدالله بن عمر گفت: من این سه تن را دیدم که با هم نجوی می کردند. چون مرا دیدند، پراکنده شدند و این خنجر از آنان بیفتاد. عبدالله بر سر آنان تاخت و هرسه را به قتل آورد. سعد بن ابی وقاص او را بگرفت و پس از بیعت نزد عثمان آورد. عثمان در مسجد بود. علی (ع) به کشتن او اشارت کرد. عمرو بن العاص گفت: عمر که دیروز کشته شده نباید فرزندش را امروز بکشید. عثمان گفت: من ولی خون او هستم و دیه را برعهده گرفت. پس عثمان برخاست و بر منبر شد و دیگر مردمان با او بیعت کردند. در همان وقت سعد بن ابی وقاص را حکومت کوفه داد و مغیره را عزل کرد و این کار به وصیت عمر بود. زیرا او گفته بود که من سعد را به سبب کار بدی که از او سرزده باشد، یا به سبب خیانتی که کرده باشد عزل نکرده ام و به حکومت سعد نیز توصیه کرده بود. و نیز گویند که: پس از یک سال مغیره را عزل کرد و سعد را به جای او فرستاد. او در آغاز خلافت خود همه عمال عمر را ابقاء کرده بود.

### شورش مردم اسکندریه و فتح دوباره آن

چون هرقل به قسطنطنیه رفت و از شام دور افتاد، مسلمانان بر اسکندریه مستولی شدند و رومیانی که در آن شهر بودند زیر فرمان آنان قرار گرفتند. پس به هرقل نامه نوشتند و از او یاری طلبیدند. هرقل، سپاهی به سرداری منویل خواجه به یاریشان فرستاد. اینان در ساحل اسکندریه فرود آمدند، زیرا مقوقس آنان را از داخل شدن به اسکندریه و مصر منع کرده بود. عمر و بن العاص با سپاه خود به نبرد با آنان بیرون شد شکستشان داد و تا اسکندریه تعقیبشان کرد و در شهر از رومیان کشتار بسیار کرد. و سردارشان منویل خواجه را نیز بکشت. رومیان به هنگام آمدن به مصر همه دهات سر راه خود را غارت کرده بودند. عمرو پس از ثبوت، مال هرکس را به او بازپس داد و فرمود تا با روی اسکندریه را ویران کردند و به مصر بازگشت.

### حکومت ولید بن عقبه بر کوفه و مصالحه ارمنیه و آذربایجان

در سال بیست و پنجم هجری، عثمان، سعد بن ابی وقاص را از کوفه عزل کرد. و سبب عزل آن بود که سعد از بیت المال قرضی گرفته بود، چون عبدالله بن مسعود که مسئول بیت المال بود، آن را مطالبه نمود و پرداخت آن برایش میسر نشد، میانشان گفتگو برخاست و سعد، عبدالله بن مسعود را آزرده و کار به تحقیر و مفاخرت کشید. چون خبر به عثمان رسید، سعد را عزل کرد و ولید بن عقبه را به جای او فرستاد. ولید بن عقبه از زمان خلافت عمر، حاکم جانب غربی جزیره العرب بود. چون ولید به امارت رسید عتبه بن فرقد را از آذربایجان عزل کرد. مردم آذربایجان شورش کردند. ولید ساز نبرد

با آنان کرد و بر مقدمه، عبدالله بن شیبیل الاحمسی را بفرستاد. او مردم موقان و برزند و طلیسان (طالشان) را مورد حمله قرار داد و آنجا را فتح کرد و غنائم و اسیران بسیار به دست آورد. مردم آذربایجان خواستار مصالحه شدند. با آنان به همان شرایط صلح حدیفه، صلح کرد. یعنی هشتصد هزار در هم بپردازند که پس از عقد قرارداد، پرداختند.

پس ولید لشکریهایی به اطراف فرستاد، از جمله سلمان بن ربیعۃ الباهلی را بر سر مردم ارمنیه فرستاد. شمار سپاهیان او دوازده هزار تن بود. او در آن سرزمین کشتار بسیار کرد و با غنائم بسیار نزد ولید باز آمد. ولید نیز از طریق موصل به کوفه بازگشت. در راه نامه عثمان به او رسید که: رومیان در شام بر معاویه سخت گرفته‌اند و تا این نامه را خواندی ده هزار تن سپاهی به سرداری مردی دلیر و خردمند، بدان سوی روانه کن. ولید با سلمان بن ربیعۃ هشت هزار مرد جنگی روانه نمود. اینان به شام آمدند و با حبیب بن مسلمه به سرزمین روم داخل شدند و در آنجا دست به هجوم زدند و چند دژ را بگشودند. و گویند آنکه سلمان بن ربیعۃ را به یاری حبیب بن مسلمه فرستاد، سعید بن العاص بود. شرح ماجری چنین است که عثمان به معاویه نوشت که حبیب بن مسلمه و مردم شام به غزای ارمنیه روند. حبیب قالیقلا را محاصره کرد و مردم آن دیار را به جلای وطن یا پرداخت جزیه مخیر کرد. جماعت کثیری به بلاد روم رخت بر بستند و او خود با کسانی که به همراهش بودند، چند ماه در آن شهر بماند. سپس به او خبر رسید که بطریق ارمنیاقس یعنی بلاد ملطیه و سیواس و قونیه تا خلیج قسطنطنیه با هشتاد هزار سپاهی به سوی او می‌آید. حبیب از معاویه یاری خواست. معاویه به عثمان نوشت. عثمان به سعید بن العاص نامه نوشت او را به یاری حبیب فرمان داد و به سرداری سلمان بن ربیعۃ، شش هزار سوار از پی او بفرستاد. حبیب بر رومیان شیخون زد و آنان را منهزم ساخت و خود به قالیقلا باز آمد. و از آنجا به شهرهای دیگر لشکر کشید. بطریق خلاط که امان نامه عیاض بن غنم را در دست داشت، بیامد و مالی را که بر عهده گرفته بود، بیاورد. حبیب به خلاط فرود آمد و از آنجا بسیج دیگر بلاد کرد. امیر بسفرجان<sup>۱</sup> و سپس امیر ازدشاط<sup>۲</sup> با او مصالحه کردند. آنگاه دیبل را در محاصره گرفت. مردم دیبل به مصالحه کردن نهادند. سپس به شمشاط آمد و با مردم آنجا نبرد کرد و آنان را به هزیمت داد و دژهایشان را تسخیر کرد. آنگاه بطریق جزران با تسلیم بلاد خود، با او مصالحه کرد. آنگاه به تفلیس رفت و مردم تفلیس نیز به مصالحه کردن نهادند و او چند دژ را بگشود و شهرهای مجاور را به تسخیر درآورد.

سلمان بن ربیعۃ الباهلی به اران رفت و مردم بیلقان به جزیه و خراج تسلیم شدند، سپس مردم برده و قراه آن نیز چنین کردند. آنگاه با اکراد (عشار) بلاشجان<sup>۳</sup> نبرد کرد و بر آنان پیروز شد و با بعضی، به جزیه مصالحه کرد. و شهر شمکور را گرفت و این همان شهری است که بعداً آن را متوکلیه نامیدند. سلمان برای فتح ظیه روان شد. امیر کسکر به جزیه با او صلح کرد. مسلمانان شروان و دیگر

۱. سیرجان.

۲. اردستان.

۳. بلاشجان.

نواحی جبال را تا شهر باب در تصرف آوردند. پس معاویه به غزای روم رفت و تا عموریه پیش راند. میان انطاکیه و طرسوس دژهایی دید همه خالی. معاویه در همه آن‌ها نگهبانانی گذاشت و چون بازمی‌گشت، همه را ویران نمود.

### حکومت عبدالله بن سعد بن ابی سرح بر مصر و فتح افریقیه

در سال بیست و ششم هجری، عثمان، عمرو بن العاص را از کارگزاری خراج مصر معزول نمود و عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر شیری خود را به جای او فرستاد. عبدالله به عثمان نامه نوشت و از عمرو شکایت کرد. عثمان عمرو را فراخواند و عبدالله به استقلال، هم بر امور خراج و هم بر امور جنگ مستولی شد. آنگاه عثمان او را به نبرد با افریقیه فرمان داد. عمرو بن العاص در سال بیست و یکم از مصر به برقه رفته بود و مردم برقه به جزیه گردن نهاده بودند. سپس عمرو به طرابلس رفته و آنجا را یک ماه در حصار گرفته بود این شهر از جانب دریا، بارو نداشت و کشتی‌های رومی در نزدیک ساحل لنگر انداخته بودند. در ضمن محاصره، این راز بر مسلمانان کشف شد که از ساحل دریا به شهر می‌توان داخل شد به ناگاه حمله آوردند و به شهر داخل شدند. رومیان چنان شدند که جز کشتی‌های خود هیچ پناهگاهی نداشتند. چون بانگ و فریاد مسلمانان که به شهر درآمده بودند برخاست، عمرو با باقی سپاه خود به شهر درآمد و از رومیان جز اندکی که توانسته بودند بر کشتی‌ها سوار شوند، نجات نیافتند. عمرو به شهر صبراته<sup>۱</sup> داخل شد. مردم صبراته به پایداری مردم طرابلس پشتگرم بودند. مسلمانان شهر را فتح کردند. عمرو به برقه بازگشت. مردم برقه با او مصالحه کردند، بدین قرار که سیزده هزار دینار جزیه دهند. بیشتر مردم بربر از لواته بودند. و گویند که بربرها پس از قتل پادشاهشان جالوت به غرب آمدند و در لویبه و مراقیه که دو کوره از کوره‌های مصرند، سکونت گزیدند. زناته و مفیله از بربرها به جانب غرب رفتند و در کوهستان‌ها مستقر شدند. لواته در برقه سکونت یافت. برقه را پیش از این انطابلس می‌گفتند و تاسوس منتشر شدند و افراد هوازه<sup>۲</sup> به شهر لبده و افراد نفوسه به شهر صبراته اقامت کردند. رومیان که در آنجا بودند جلای وطن نمودند و افریقائیان که خادمان رومیان بودند، بماندند. اینان مردمی صلحجو بودند و به هر کس که بر آنان غلبه می‌یافت، خراج می‌دادند. تا آنگاه که عمرو بن العاص با آنان مصالحه نمود.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح از جانب عثمان فرمان داشت که افریقیه را در تصرف آورد. این فرمان به سال بیست و پنجم هجری صدور یافت. عثمان به او گفته بود که اگر خداوند ترا پیروز گردانید خمس خمس غنایم از آن تو باشد. او نیز سپاهی تعین کرد و به سرداری عقبه بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن الحارث به افریقیه روان داشت شمار سپاهیان او ده هزارتن بود. مردم افریقیه

۱. صبره. ۲. هواز.

به پرداخت جزیه و خراج رضا دادند ولی اینان نتوانستند به درون آن نفوذ یابند، زیرا شمار سپاهیان خصم بسیار بود. پس عبدالله بن ابی سرح، از عثمان یاری طلبید. عثمان در این باب با صحابه مشورت کرد آنان این رای را پسندیدند و لشکری گران از مدینه روانه نمود که بعضی از صحابه چون ابن عباس و ابن عمرو پسر عمرو بن العاص و پسر جعفر طیار و حسن و حسین (ع) و ابن الزبیر در میان آنان بودند. این سپاه با عبدالله بن ابی سرح در سال بیست و ششم هجری روان شد. عقبه بن نافع با سپاهی که همراهش بود، در برقه به او رسید، آنگاه همه به طرابلس روی نهادند و رومیان را منزه ساختند. پس به افریقه رفتند و از آنجا لشکرهایی به اطراف فرستادند. پادشاهشان جرجیر سرزمین‌های میان طرابلس و طنجه را در زیر فرمان داشت و خود زیر فرمان هرقل بود که خراج خود را برای او می‌فرستاد. چون خبر آمدن سپاه مسلمانان را شنید، سپاهی که صدویست هزار جنگجو داشت، ترتیب داد و در مدت یک روز و یک شب از سیطله که پایتختشان بود، رودروی آنان قرار گرفتند. مسلمانان با شعار دعوت به اسلام یا پرداخت جزیه، به جنگ درایستادند. در این اوان عبدالله بن الزبیر با سپاهی که عثمان به مدد فرستاده بود، اگرچه اندکی دیر، فرارسید. چون جرجیر از آمدن سپاه ابن الزبیر خبر یافت، بیمناک شد. چون ابن الزبیر آمد و عبدالله بن ابی سرح را ندید سبب پرسید. گفتند: منادی جرجیر ندا در داده که: هر که ابن ابی سرح را بکشد، او را صد هزار دینار و دختر خود خواهد داد از این رو او، صحنه قتل مخفی شده. ابن الزبیر گفت تا منادی او ندا کند که هر که جرجیر را بکشد، صد هزار دینار و زن و دختر جرجیر را به او خواهد داد و او را بر کشور او حکومت خواهد داد. پس جرجیر، بیشتر از ابن ابی سرح بیمناک شد.

عبدالله بن زبیر به ابن ابی سرح گفت: جماعتی از ابطال مسلمین را بگذارد تا استراحت کنند ولی همچنان آماده نبرد باشند و با باقی سپاه بر دشمن حمله برد و چنان کند که در جنگ مانده شوند. آنگاه این جماعت بر آنان به ناگهان حمله آورند، باشد که خداوند ما را بر آنان پیروزی دهد. اعیان اصحاب او، با آن موافقت کردند و جمعی از بامداد تا به هنگام نیمروز نبرد کردند و پای فشردند تا آنگاه که رومیان مانده و پراکنده شدند، ناگاه عبدالله با گروه تازه نفس خود، حمله‌ای یک پارچه آغاز نهاد و رومیان را حتی در خیمه‌هایشان به محاصره افکند و از آنان کشتار بسیار کرد. ابن الزبیر جرجیر را بکشت و دختر او را از آن خود کرد. عبدالله بن ابی سرح، سیطله را محاصره کرد و آنجا را بگرفت. در این نبردها سهم هر سوار از غنایم، سه هزار دینار و سهم هر پیاده، هزار دینار شد. پس سپاه خود را به اطراف روان کرد تا به قفصه رسید. در آنجا جمعی را اسیر کرد و غنایم بسیار بازآورد. نیز سپاهی به حصن الاجم فرستاد. جمعی از مردم آن بلاد در آنجا گرد آمده بودند. مسلمانان آنان را محاصره کردند تا به مصالحه گردن نهادند. سپس مردم افریقه با پرداخت دو هزار هزار و پانصد هزار دینار، مصالحه کردند. عبدالله بن الزبیر قنحنامه و خمس غنایم را به مدینه فرستاد. مروان بن الحکم آن غنایم

را به پانصد هزار دینار خرید. بعضی از مردم می‌گویند، عثمان همه غنائم را به او بخشید و این درست نیست، بلکه او خمس خمس غزوه نخستین را به ابن ابی سرح داد. عبدالله بن ابی سرح یک سال و سه ماه در مدینه درنگ کرد، سپس به مصر بازگشت.

چون به هرقل خبر رسید که مردم افریقيه با پرداخت آن همه مال، با مسلمانان مصالحه کرده‌اند بر ایشان خشم گرفت و یکی از سرداران خود را بر سرشان فرستاد تا همانند آن مال از آنان برای خود بستاند. آن سردار به قرطاجنه آمد و آنان را از قصد خود آگاه ساخت. مردم از فرمان او سربر تافتند و گفتند: شما را شایسته آن بود که ما را در این حادثه که دچار آن شده‌ایم، یاری می‌نمودید. اما سردار رومی با آنان نبرد کرد و آنان را درهم شکست و پادشاهی را که به جای جرجیر آمده بود طرد کرد. او به جانب شام روان شد. در این احوال مردم شام بعد از علی [ع] اگر د معاویه جمع شده بودند. از معاویه یاری خواست. معاویه به سرداری معاویه ابن حدیج السکونی سپاهی به یاری او فرستاد. چون به اسکندریه رسید، آن رومی هلاک شد و ابن حدیج با سپاه خود پیش رفت تا به قونیه رسید. سردار رومی با سی هزار جنگجو با او روبرو شد. معاویه بن حدیج با آنان نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و حصن جلولاء را در حصار گرفت، و آنجا را در تصرف آورد و با غنائم بسیار بازگشت.

ابن ابی سرح سپاه به اطراف فرستاد و همه جا سر در فرمان او آوردند و پس از این فتوحات، به مصر بازگشت. در این حال قسطنطین پسر هرقل با ششصد کشتی به جانب اسکندریه تاخت مسلمانان نیز با ابن ابی سرح و معاویه با مردم شام آماده نبرد دریائی شدند. نزدیکی‌های صبح کشتی‌های دشمن برسد و جنگ آغاز شد و شمار کشتگان فزونی گرفت. قسطنطین مجروح شد و با بقایای سپاه خود، بازپس نشست. ابن ابی سرح چند روز در آن مکان بماند، سپس برفت. آن مکان و آن جنگ را ذات الصواری نامیدند به سبب وجود صواری (کشتیها) در آنجا. این جنگ‌ها در سال سی و یک و به قولی در سال سی و چهار هجری واقع شد. قسطنطین به صقلیه آمد و مردم را از آنچه گذشته بود آگاه کرد. مردم را از کارهای او خوش نیامد و در حمام کشتندش.

### فتح قبرص

چون ابو عبیده را مرگ فرا رسید، عیاض بن غنم را که خویشاوند او بود، به جای خود معین کرد و به قولی معاذ بن جبل را. و چون عیاض بمرد، عمر سعید بن جذیم الجمحی را جانشین او ساخت و چون سعید بمرد، عمر عمیر بن سعید الانصاری را فرستاد. به هنگام مرگ عمر، عمیر بر حمص و قنسرین حکومت می‌کرد. و چون یزید بن ابی سفیان بمرد، عمر جای او را در دمشق به برادرش معاویه بن ابی سفیان داد و بدین طریق دمشق و اردن در اختیار معاویه در آمد. بنابراین به هنگام وفات عمر، معاویه بر دمشق و اردن حکم می‌راند و عمیر بر حمص و قنسرین. چون در زمان عثمان عمیر بیمار شد،



از کار خود استمفاه خواست. عثمان او را از کار معاف داشت و حمص و قنسرین را به معاویه سپرد. در همین احوال، عبدالرحمان بن ابی علقمه که فرمانروای فلسطین بود، بمرد و عثمان فلسطین را نیز به معاویه داد. یعنی در سال دوم خلافت عثمان همه شام به معاویه تعلق گرفت.

معاویه همواره در زمان عمر، اصرار می‌ورزید که در دریا به جنگ رود و آن روزها در حمص بود. معاویه در باب قبرص به عمر نوشت که آنجا یکی از قراء حمص است و چنان نزدیک که صدای سگان و مرغانشان را می‌شنود. عمر، به عمر و بن العاص نوشت که دریا و دریانوردان را برای او وصف کند. عمرو بن العاص نوشت که دریا موجود عظیمی است و اندکی از مردم سفر دریا می‌کنند در آنجا جز آب و آسمان هیچ دیده نمی‌شود. اگر آرام باشد، دل‌ها از بیم می‌شکافت و اگر موج باشد، عقل‌ها را از سرها می‌پراند. در آنجا یقین رو به نقصان می‌نهد و شک روی در تزیاید. کسی که بردریا می‌گذرد چونان کرمی است که از روی باریکه چوبی می‌گذرد که اگر اندکی از راه منحرف شود، فرو می‌افتد و اگر رهایی یابد، از دهشت کور گرده عمر چون این نامه بخواند به معاویه نوشت: «سوگند به کسی که محمد را به حق به پیامبری فرستاده، هرگز مسلمانی را به دریا نمی‌فرستم. و شنیده‌ام که دریای شام درازترین مسافت از زمین را دربر دارد و هر شب و روز، از خداوند اجازت می‌طلبد که زمین را در خود غرقه سازد. من چگونه می‌توانم سپاه خود را بر سر این کافر روان سازم. به خدا سوگند یک مسلمان برای من، از تمام سرزمین روم عزیزتر است. مباد که برای من متعرض این کار شوی. و تو دیدی که علاء از من چه دیده پس پادشاه روم به عمر نامه نوشت و راه دوستی پیش گرفت. و از نبرد با مسلمانان خودداری ورزید. پس از مرگ عمر، معاویه از عثمان اجازت طلبید به دریا به نبرد رود. عثمان گفت: شرکت در این نبرد را به اختیار مردم گذار تا هر که خود خواهد، به جنگ آید. به پیشنهاد معاویه، جمعی از صحابه چون ابوذر و ابوالدرداء و شداد بن اوس و عباده بن الصامت و زینب ام حرام، دختر ملحان داوطلب نبرد شدند. معاویه عبدالله بن قیس حلیف بنی‌فزاره را بر آنان فرماندهی داد و سپاه به جانب قبرص روان شد. عبدالله بن ابی‌سرح هم از مصر بیامد. با مردم قبرص چنان مصالحه کردند که هر سال هفت هزار دینار بدهند و همین مقدار به رومیان بپردازند. نیز اگر دشمنی، مسلمانان را از آن سو تهدید کند، اینان خبر دهند و چون سپاه مسلمانان قصد دشمن کنند، راه دهند تا از سرزمینشان بگذرند. این نبردها در سال بیست و هشتم و به قولی بیست و نهم و به قولی سی و سوم هجری واقع شد. در این جنگ، ام حرام بدان هنگام که از دریا بیرون می‌آمد، از مرکب خود بیفتاد و بمرد. پیامبر (ص) این خبر بدو داده بود. عبدالله بن قیس الجاسی<sup>۱</sup> همچنان در دریا باقی ماند و پنجاه بار، چه در تابستان و چه در زمستان و چه در دریا و چه در خشکی نبرد کرد و بدو و به‌دیگران آسیبی نرسید. تا آنکه روزی به ساحلی از سواحل روم آمد، جمعی بر آنان شوریدند، او کشته شد و ملاح نجات یافت. او سفیان بن عوف

۱. قیس الجاسی.

الازدی را فرمانده کشتی‌ها ساخته بود. بر سر آن مردم لشکر آورد و با آنان جنگید تا خود و جماعتی از همراهانش به قتل رسیدند.

### حکومت ابن عامر بر بصره و فتوح فارس و خراسان

در سال سوم از خلافت عثمان، ابوموسی از بصره به قصد جنگ با مردم شهر آمد و اکراد با سپاه بیرون آمد، اینان کافر شده بودند. ابوموسی درعین اینکه مردم را پیاده به جنگ می‌برد، بنه خود را بر چهل اشتر نهاده بود و از قصر خود بیرون آمد. مردم اعتراض کردند و شکایت به عثمان بردند و خواستند تا او را عزل کند. سردهسته این شورشیان غیلان بن خرشه بود. عثمان ابوموسی را عزل کرد و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حیب بن عبدشمس را که پسردایی خودش بود به جای او حکومت بصره داد. عبدالله جوانی بیست و پنج ساله بود. سپاه ابوموسی و سپاه عثمان بن ابی‌العاص، از عمان و بحرین بر او اجتماع کردند. عبدالله بن عامر، عبدالله بن معمر را از خراسان به فارس فرستاد و به جای او عمیر بن عثمان بن سعد را حکومت خراسان داد. او نیز تا به فرغانه رسید، کشتار بسیار کرد بر هیچ کوره‌ای نگذشت مگر آنکه با گرفتن خراج و جزیه با آنان مصالحه نمود. آنگاه در سال چهارم امیر بن احمر الیشکری را حکومت خراسان داد و عبدالرحمان بن عیسی را حکومت کرمان و عمران بن الفضیل البرجمی را حکومت سجستان. و عاصم بن عمرو در کرمان بمرد. مردم فارس پیمان شکسته، علیه عبدالله معمر<sup>۱</sup> شورش آغاز کردند. عبدالله بر دروازه اصطخر با آنان مصاف داد. عبدالله کشته شد و سپاهش منهزم گشت. این خبر به عبدالله بن عامر رسید. مردم بصره را برای نبرد گسیل داشت. عثمان بن ابی‌العاص را بر مقدمه قرار داد و ابوبرزّه الاسلمی و معقل بن یسار را بر دو جناح و فرماندهی سواران را به عمران بن حصین داد. این سپاه گران به اصطخر آمد و کشتاری عظیم کرد. اصطخر را به جنگ گرفتند و سپس آهنگ دارا بگرد کرد و از آنجا به اردشیر خره و جور رفت. اردشیر خره را هرم بن حیان در محاصره گرفته بود. چون ابن عامر فرا رسید، آن را بگشود. بار دیگر مردم اصطخر شورش کردند. این بار مدتی آنجا را در محاصره گرفت و با منجیق‌ها فرو کوبید و با نیروی شمشیر، آنجا را فتح کرد، بیشتر اهل بیوتات و اساوره در آن شهر کشته شدند. زیرا اینان از هر جای دیگر به اصطخر پناهنده شده بودند. در این نبردها، مردم فارس آنچنان لگدکوب گشتند که هنوز هم در خواری و ذلت بسر می‌برند. آنگاه فتحنامه به عثمان نوشت. عثمان به او نوشت که هرم بن حیان الیشکری و هرم بن حیان العبیدی<sup>۲</sup> و خریت بن راشد و برادرش منجاب از بنی سلمه و ترجمان<sup>۳</sup> الهجیمی را بر کوره‌های فارس حکومت دهد. و کوره‌های خراسان، میان این شش تن بدین گونه تقسیم کند: احنف بن قیس بر مرو و حیب بن قره<sup>۴</sup> البربوعی، بر بلخ و خالد بن عبدالله بن زهیر بر هرات و

۴. قرط.

۳. برجمان.

۲. العنسی.

۱. عبدالله بن عمرو.

امیرین احمر الیشکری بر طوس و قیس بن هبیره السلمی بر نیشابور. آنگاه قیس بن هبیره را بر همه خراسان امارت داد و امیر بن احمر الیشکری را بر سجستان. و پس از او این مقام را به عبدالرحمان بن سمره از نزدیکان عبدالله بن عامر بن کریم، عطا کرد. و او پیوسته در آن کار بیود تا عثمان درگذشت. همچنین عمران را بر کرمان و عمیر بن عثمان بن مسعود را بر فارس و ابن کندیر<sup>۱</sup> القشیری را بر مکران حکومت داد. و پس از مرگ عثمان، عبدالله بن خازم که پسر هم قیس بن هبیره بود، بر او خروج کرد. چون ابن عامر فارس را گرفت، یارانش به فتح خراسان اشارت کردند. زیرا مردم آن دیار بار دیگر شورش کرده بودند. پس، آهنگ خراسان نمود. و به قولی به بصره بازگشت و شریک بن الاهور الحارثی را بر فارس گماشت و او مسجد اصطخر را بنا کرد. چون به بصره داخل شد، احنف بن قیس و حبیب بن اوس او را به نبرد خراسان تحریض کردند، او نیز بسیج سپاه کرد و زیاد بن ابیه را بر بصره گماشت و نخست به کرمان رفت. مردم کرمان نیز نقض عهد کرده بودند. ابن عامر مجاشع بن مسعود السلمی را به جنگ با مردم کرمان و ربیع بن زیاد الحارثی را به جنگ با مردم سجستان روانه فرمود و خود به حوالی نیشابور رفت. احنف بن قیس که در مقدمه سپاه بود طبسین را که دو دژ و دروازه های خراسان بودند، بگشود. مردم طبسین با او مصالحه کردند. آنگاه به قهستان رفت و با مردم آن جنگ در پیوست تا آنان به دژ خود پناه بردند. در این حال، ابن عامر هم در رسید و مردم با پرداخت ششصد هزار درهم، مصالحه کردند. نیز گویند که آنکه نبرد قهستان را به عهده داشته امیرین احمر الیشکری بوده است.

ابن عامر از آنجا لشکرهایی به اعمال نیشابور فرستاد. زام و باخرز و جوین<sup>۲</sup> از اعمال نیشابور را به جنگ بگرفت. و اسود بن کلثوم - از عدی بن رباب - را که مردی ناسک بود، به بیهق فرستاد و او از سوراخی که در بارو پدید آمده بود، داخل شهر شد و جنگید تا کشته شد ولی برادرش ادهم بر شهر پیروز شد. ابن عامر بشت - به شین نقطه دار - از اعمال نیشابور و اسفراین<sup>۳</sup> را فتح کرد و به نیشابور رفت و پس از آنکه بر اعمال آن مستولی شد، یک ماه شهر را در محاصره گرفت. در آنجا چهارتن از مرزبانان ایران بودند، یکی از آنان امان خواست، بدان شرط که شب هنگام بیایند و چون آمدند دروازه را به روی آنان گشود. ولی بزرگترین این مرزبانان به دژ خود پناه برد تا با هزار هزار درهم با او مصالحه نمودند.

ابن عامر، قیس بن الهیثم السلمی را بر نیشابور حکومت داد و سپاهی به نسا و ابورد<sup>۴</sup> فرستاد. اینان نیز مصالحه کردند. و لشکری دیگر به سرخس فرستاد. مرزبان آنجا برای صد مرد امان خواست، ولی نام خود را در آن شمار ننوشت. این بود که او را کشتند و شهر را به جنگ گرفتند. مرزبان طوس بیامد و با او ششصد هزار درهم مصالحه نمودند. آنگاه به سرداری عبدالله بن خازم سپاهی به هرات

۱. کریم.

۲. جیرفت.

۳. اسفراین.

۴. ابورد.

فرستاد. مرزبان هرات، به هزار هزار درهم مصالحه کرد. در این حال مرزبان مرو بیامد او نیز به هزار هزار و دویست هزار مصالحه نمود و این کار به دست حاتم بن النعمان الباهلی انجام پذیرفت سپس احنف بن قیس را به طخارستان فرستاد او در راه که می‌رفت، از هر رستاقی سیصد هزار درهم به مصالحه بستد و در آنجا کسی را برگماشت که برایشان اذان گوید و در آنجا بماند تا او بازگردد. پس به مروالروء رفت و با مردم نبرد کرد تا منهزم شدند و به محاصره افتادند. مرزبان این ناحیه از خویشاوندان باذان فرمانروای یمن بود. او به احنف نامه نوشت تا بدین وسیله با او مصالحه کنند. با او نیز بر ششصد هزار درهم مصالحه کردند. سپس مردم حوزجان و طالقان و قاریاب سپاهی عظیم تعیین کرده به نبرد برخاستند. احنف بر سر آنان تاخت و پس از نبردی سخت و کشتاری بسیار، آنان را منهزم نمود. احنف به مروالروء بازگشت و اقرع بن حابس را بر سر بقایای سپاه دشمن به حوزجان فرستاد. او آن سپاه را منهزم ساخت و شهر را به جنگ بگرفت. بعضی گویند این فتح به دست امیر بن احمر به پایان آمد. پس احنف به بلخ رفت و آن از شهرهای طخارستان است. مردم بلخ به چهارصد هزار و به قولی هفتصد هزار درهم صلح کردند. احنف اسید بن المشمس<sup>۱</sup> را بر آن دیار حکومت داد و به خوارزم در کنار رود جیحون رفت ولی به فتح آن قدرت نیافت و به بلخ بازگشت. اسید مال بستد و فتحنامه به این عامر نوشت.

چون مجاشع بن مسعود به کرمان رفت - چنانکه آوردیم - و آنان نقض عهد کرده بودند، همید<sup>۲</sup> را بگشود و در آنجا کاخی بود به نام کاخ همید. آنگاه به سیرجان از شهرهای کرمان رفت و آنجا را محاصره کرد و به جنگ بگشود و بسیاری از مردمش جلای وطن کردند. سپس جیرفت را به جنگ بگشود و همه نواحی کرمان را تا قفص در قبضه اقتدار آورد. ایرانیانی که از وطن‌های خود آواره شده بودند، سپاهی ترتیب داده با او به نبرد درایستادند ولی شکست خورده رو در گریز نهادند و جماعتی کثیر از آنان از راه دریا به مکران و سجستان رفتند. سپس اعراب در خانه‌ها و زمین‌هایشان سکونت گرفتند.

ربیع بن زیاد الحارثی به ولایت از سوی ابن عامر - چنانکه گفتیم - به سجستان رفت. و از جانب کرمان بیابان را طی کرد تا به دژ زالق رسید. در روز جشن مهرگان بر آنان حمله آورد و دهقانان را به اسارت گرفت. و با او چنان قرارداد که بزی را پوست برکند و پر از زر و سیم کند و به فدیه دهد و خود را از اسارت برهاند. با مردم با همان شرایط مردم فارس مصالحه نمود. و از آنجا به زرنج<sup>۳</sup> رفت. در نزدیکی آن شهر با مشرکان روبرو گشت. جمع کثیری را به قتل آورد و دژهایی را که میان آن دو شهر بود، ه بگشود. مردم زرنج به دژهای خود پناه بردند. مسلمانان آنان را محاصره کردند. مرزبان

۲. باستانی پاریزی: اخبار ایران، ص ۳۰۶، ظاهراً بید یا بینه.

۱. المنشر.

۳. زرنج.

زرنج کس فرستاد تا امان خواهد و مصالحه کند. ربیع امان داد. و خود بر جسدی از اجساد کشتگان نشست و بر جسد دیگر تکیه داد و گفت تا سپاهیان همه چنین کنند. چون مرزبان پیامد و آن حال را بدید بیمناک شد. ربیع از او خواست که هزار جوان اسیر که هریک جامی از طلا در دست داشته باشند، بدهد تا شرط مصالحه به جای آورده باشد. پس مسلمانان به شهر داخل شدند. ربیع بن زیاد از آنجا به وادی سنارود روان شد و از آن بگذشت و به دیهی که رستم پهلوان اسب خود را در آنجا می‌سته است، داخل گردید. با مردم آن دیه جنگید و بر آنان ظفر یافت. آنگاه به زرنج بازگشت و یک سال در آنجا بماند و نزد ابن عامر بازگشت. در آنجا عاملی به جای خود گماشت ولی مردم بر او شوریدند و او را بیرون کردند و در شهر متحصن شدند. حکومت ربیع یک سال و نیم طول کشید در این مدت چهل هزار تن را اسیر و برده کرد. کاتب او حسن بصری بود. ابن عامر پس از او عبدالرحمان بن سمره را بر سجستان فرمانروایی داد عبدالرحمان شهر زرنج را در محاصره گرفت، تا دوهزار هزار درهم و دوهزار غلام بگرفت. و همه سرزمین‌های میان زرنج و کش از هندوستان را بگرفت. نیز از داون<sup>۱</sup> تا رخیج<sup>۲</sup> را در تصرف آورد. چون به داون رسید آنان را در کوهستان زوز به محاصره انداخت تا آنگاه که با او مصالحه کردند. و به معبد زوز داخل شد و آن بتی بود از زر با چشمانی از یاقوت. عبدالرحمان آن یاقوتها را برگرفت و دست آن بت را بیفکند، پس به مرزبان گفت: آن زر و آن یاقوت از آن تو. خواستم بگویم این تندیس نه سود می‌دهد، نه زیان می‌رساند. آنگاه کابل و زابلستان که همان بلاد غزنه است، سراسر به صلح بگرفت و به زرنج بازگشت. تا آنگاه که کار عثمان آشفته شد. او امیر بن احمر را به جای خود گذاشت و بازگشت. مردم شورش کردند و امیر را بیرون راندند.

چون فتوحات ابن عامر در فارس و خراسان و کرمان و سجستان به پایان آمد، مردم او را گفتند: که خداوند این همه سرزمین‌هایی را که برای تو گشوده برای کس نگشوده است. گفت: پس باید سپاس این نعمت به جای آورم. و از اینجا احرام بندم. پس از نیشابور به قصد عمره، احرام بست و نزد عثمان آمد. و قیس بن الهیثم را به جای خود بر خراسان نهاد. قیس به طخارستان لشکر برد. مردم سمنجان<sup>۳</sup> (سجنگان) از فرمان او سرباز زدند و او آن شهر را به جنگ بازستد.

#### حکومت سعید بن العاص در کوفه

عثمان در آغاز خلافتش ولید بن عقبه را فرمانروایی کوفه داد. او پیش از این حکمران جزیره بود، بر بنی تغلب و دیگر قبایل عرب. ولید پنج سال در فرمانروایی کوفه بود. ابوزید شاعر به ولید گزاشیده بود، زیرا که خانواده مادری اش - بنی تغلب - بر او ستم روا داشته بودند و ولید بدان هنگام که فرمانروای تغلب بود، از او رفع ستم کرده بود. ابوزید، نصرانی بود و بر دست ولید اسلام آورد و

۱. دادین.

۲. مرجع.

۳. سنجار.

همدم و همنشین او شد. حتی در مدینه و کوفه با او همراه بود. ابوزبید شراب می‌خورد و بعضی از سفه‌ها شراب‌خوردن ابوزبید را بر ولید عیب گرفتند، زیرا همواره ملازم او بود. در این اوان، چندتن از جوانان ازد در کوفه بر مردی از خزاعه حمله‌ور شدند و شب او را در خانه‌اش کشتند. ابوشریح الخزاعی علیه آنان شهادت داد و ولید قاتلان را به‌قسامه بکشت. پدران آن قاتلان با ولید دل بد کردند و زبان به‌بدگویی از ولید گشودند و نزد ابن مسعود آمدند و از شرابخواری او سخن گفتند. ابن مسعود گفت: کسی را که در پردهٔ خفا گناهی می‌کند، رسوا نمی‌کنیم. ولید از این سخن ابن مسعود، به‌خشم آمد و او را از چنین گفتاری سرزنش کرد. در این احوال جادوگری را که نزد ولید آورده بودند و ابن مسعود حکم قتلش را داده بود، یکی از آن گروه بکشت. ولید قاتل را به‌جس افکند، سپس آزادش نمود. یاران آن مرد شکایت ولید به‌عثمان بردند و گفتند که شراب می‌خورد. عثمان او را فراخواند و از شاکیان پرسید: آیا شما شراب‌خوردن او را دیده‌اید؟ گفتند: نه. ولی دیده‌ایم که شراب قی می‌کند. عثمان سعید بن العاص را فرمان داد تا او را حد بزند. سعید بن العاص تازیانه‌زدن آغاز کرد. علی (ع) حاضر بود. گفت: تن‌پوش از او دور کنند. و نیز گویند که علی، فرزند خود حسن (ع) را به‌تازیانه‌زدن فرمان داد. ولی حسن (ع) سرباز زد و این کار را عبدالله بن جعفر به‌عهده گرفت. چون شمار تازیانه‌ها به‌چهل رسید، علی (ع) گفت: بس کن. رسول خدا (ص) و ابوبکر چهل تازیانه می‌زدند و عمر هشتاد تازیانه و همهٔ این‌ها سنت است. چون این وقایع اتفاق افتاد، عثمان او را از حکومت کوفه عزل کرد. و سعید بن العاص بن سعید بن العاص بن امیه را به‌جای او فرستاد. سعید نخستین کافر مرده بود و به‌ابوایحیه مکی بود. پسرش خالد عموی سعید دوم بود. رسول خدا (ص) این خالد را به‌حکومت صنعا فرستاد. او از کاتبان رسول خدا (ص) بود. در نبرد مرج الصفر به‌شهادت رسید. سعید دوم، در دامن عثمان پرورش یافت. چون شام فتح شد با معاویه ماند. سپس عمر<sup>۱</sup> او را فراخواند و به‌او زن داد و سعید نزد عمر ماند تا در زمرهٔ رجال قریش درآمد. چون عثمان او را فرمانروایی داد - در سال سی‌ام هجری - به‌کوفه رفت. آشتر و ابوخیسه<sup>۲</sup> الغفاری و جنذب بن عبدالله و صعب بن جثامه، همراه او بودند. اینان با ولید رفته بودند تا او را در کارهایش یاری دهند، ولی علیه او دست به‌کار شدند.

چون سعید بن العاص به‌کوفه داخل شد، برای مردم سخن گفت. و آنان را از خشم خود بترسانید و به‌بازجست احوال کشور پرداخت و به‌عثمان نوشت که کار مردم کوفه آشفته شده سفلگان بر صاحبان سابقه و اهل بیوتات و شرف پیشی گرفته‌اند. عثمان به‌او نوشت که صاحبان سابقه را برتری دهد و کسانی را که بعد از آنان آمده‌اند تابع آنان قرار دهد، و منزلت هر یک را بشناسد و حق او را ادا کند. سعید مردم را گرد آورد و نامهٔ عثمان را برای آنان بخواند و گفت: نیاز هر نیازمندی را به‌من برسانید. ولی مردم کوفه از آن خشنود نبودند و سخن‌ها گفته شد. سعید به‌عثمان نوشت. عثمان مردم را

۱. عثمان.

۲. ابوخیسه.

گرد آورد و با آنان مشاورت کرد. گفتند: کاری درست کرده‌ای. کسانی را که شایستگی کاری را ندارند به کاری مگمار که سبب فساد کارها شود. پس گفت: ای مردم مدینه، می‌بینم که فتنه‌ها در میان شما رخنه کرده، من آنچه را که از آن شماست جدا می‌کنم و از عراق به شما منتقل می‌نمایم. گفتند که این چگونه تواند بود؟ گفت: آن را به هر چه در یمن و حجاز دارید به هر که خواهید می‌فروشید. چنین کردند و هر چه در عراق داشتند استخلاص کردند. از جمله کسانی که چنین کردند، طلحه و مروان و اشعث بن قیس و مردانی از قبایل بودند. ایقان، آن را به اموالی که در خیبر و مکه و طائف داشتند، بفروختند.

### غزو طبرستان

در این سال - (سال سی‌ام) - سعید بن العاص، به نبرد طبرستان رفت و تا آن زمان کس در آن سرزمین به جنگ نرفته بود. پیش از این گفتیم که اسپهبد طبرستان با سوید بن مقرن در ایام عمر، با پرداخت مالی مصالحه کرده بود. سعید در این سال با جمعی از اصحاب رسول خدا (ص) از جمله حسن (ع) و حسین (ع) و ابن عباس و ابن عمر و ابن الزبیر و حذیفه بن الیمان با سپاهی گران به غزو، به مازندران رفت.

در این ایام ابن عامر هم از بصره به خراسان می‌رفت. او به نیشابور نزول کرد، و سعید به قوس. و این نواحی بعد از واقعه نهایند، به دست حذیفه بن الیمان، به صلح گشوده شده بود. سعید به جرجان رفت. مردم جرجان با پراخت دویست هزار دینار با او صلح کردند. سپس به طبرستان رفت و با مردم آنجا نبرد کرد. مردم [طمیسه] امان خواستند. او نیز امان داد و گفت یک مرد نخواهد کشت. چون دروازه را گشودند همه مردان را قتل عام کرد جز یک تن. محمد بن الحکم بن ابی عقیل جد یوسف بن عمر، در این سفر کشته شد. مردم جرجان گاه صد هزار درهم و گاه دویست هزار درهم و گاه سیصد هزار درهم خراج می‌دادند و گاه نیز هیچ نمی‌دادند. سپس از پرداخت خراج سرباز زدند و کافر شدند و راه خراسان را از ناحیه قوس بستند و بیم پراکندند. و بار دیگر راه خراسان از جانب فارس افتاد. تا آنگاه که قتیبه بن مسلم حکومت خراسان یافت. و یزید بن مهلب با مرزبان مصالحه کرد و بحیره و دهستان را بگرفت و با همان شرایط سعید بن العاص با مردم جرجان صلح کرد.

### جنگ حذیفه در دربند و مسئله مصحف‌ها

در سال سی‌ام هجری حذیفه از نبرد ری، به نبرد دربند رفت تا عبدالرحمان بن ربیع را یاری رساند. سعید بن العاص در آذربایجان ماند تا پشتیبان سپاه او باشد. چون عبدالرحمان کشته شد و حذیفه بازگشت، به سعید بن العاص گفت: دیده‌ام که در آن بلاد در خواندن قرآن میان مردم اختلاف

است. مردم حمص می‌گویند قرائت ما از قرائت دیگران بهتر است، زیرا ما از مقدار قرآن آموخته‌ایم و مردم دمشق نیز چنین می‌گویند و مردم بصره می‌گویند که از ابوموسی قرآن را فرا گرفته‌اند و مردم کوفه از ابن مسعود، سعید بن العاص این امر را ناخوش داشت و آن را حادثه‌ای بزرگ انگاشت و مردم را از اختلاف در قرآن برحذر داشت. جمعی از صحابه و تابعین که در آنجا حاضر بودند، قول او را تأیید کردند، ولی یاران ابن مسعود برآشفتند و سعید بن العاص نیز برآشت و آنان را به خطانست داد. ابن مسعود بر سعید خشم گرفت و سعید نیز بر او خشمگین شد و مجلس بپراکند. حدیفه نزد عثمان آمد و ماجری بازگفت و از او خواست تا امت اسلام را دریابد. عثمان صحابه را گرد آورد. آنان نیز رأی حدیفه را پسندیدند. عثمان نزد حفصه کس فرستاد که آن صحیفه‌هایی که نوشته‌ایم، نزد ما بفرست. این صحیفه‌ها در ایام ابوبکر نوشته شده بود. چون جمعی از قراء در جنگ‌هایی که در یمامه در پیوست، کشته شدند عمر به ابوبکر گفت: صلاح در آن است که قرآن را گرد آوریم، زیرا با از میان رفتن قراء بسیاری از آن میان خواهد رفت. ابوبکر نخست نپذیرفت و گفت: رسول خدا (ص) چنین نکرده است ولی چون نیک بنگریست اندیشه عمر مقبول افتاد، وزید بن ثابت را فرمان داد تا قرآن را از روی تکه‌های پوست و برگ‌های نخل و سینه مردان گرد آورد و در صحیفه‌هایی بنویسد. این نسخه در نزد ابوبکر بود سپس در نزد عمر. پس از عمر در نزد حفصه بود. عثمان فرستاد و آن را بگرفت و زید بن ثابت و عبدالله بن الزبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمان بن الحارث بن هشام را گفت تا آن را در مصحف‌هایی بنویسند. و گفت چون در واژه‌های اختلاف کردید، آن را به زبان قریش بنویسید. اینان چنین کردند و نسخه‌هایی از قرآن فراهم آمد و به هر ناحیه مصحفی فرستادند و صحابه باقی را جز آن در هر جا که بود، سوزانیدند. عبدالله بن مسعود در کوفه، این مصحف‌ها را نپذیرفت.

#### کشته شدن یزدگرد

چون ابن عامر از بصره به فارس رفت و آنجا را بگشود، یزدگرد در سال سی‌ام هجری از جور (گور) یا اردشیر خره بگریخت. ابن عامر، مجاشع بن مسعود و به‌قولی هرم بن حیان الیشکری یا عبسی<sup>۱</sup> را از پی او روان نمود. او یزدگرد را تا کرمان پی گرفت یزدگرد راه خراسان در پیش گرفت. مسلمانان در راه خود گرفتار برف شدند و همه جز مجاشع به هلاکت رسیدند. این واقعه در پنج فرسخی سیرجان بود. یزدگرد به مرو پیوست و خرزاد برادر رستم نیز با او بود. خرزاد، یزدگرد را در مرو نهاد و خود به عراق بازگشت و سفارش او را به ماهویه، مرزبان مرو نموده بود. یزدگرد از ماهویه خراج طلبید، ماهویه از ادای مال سرباز زد و بر مرو و برجان خود بیمناک شد و از پادشاه ترک یاری طلبید. پس بر یزدگرد تاخت و یارانش را به قتل آورد و شاه پیاده تا شط مرغاب، بگریخت و در آنجا به‌خانه مردی



مأوی گرفت. این مرد سنگ آسیاب می تراشید. چون یزدگرد به خواب رفت او را بکشت و در نهر افکند. و نیز گویند، مردم مرو بر او شوریدند و او به خانه آن مرد گریخت. مردم مرو رد پای او را تا خانه سنگتراش تعقیب کردند. آن مرد را بزدند، و او به کشتن یزدگرد اقرار کرد. پس خود و زن و فرزندش را کشتند و پیکر یزدگرد را از آب گرفتند و در تابوتی نهاده به اصطخر فرستادند تا در مقبره‌ای که در آنجا بود، نهادند.

برخی گویند که، یزدگرد از جنگ نهند به اصفهان گریخت. یکی از رؤسای شهر برای دیدار با او اجازت خواست. حاجب اجازت نداد او نیز حاجب را بزد و سر او بشکست. و این سبب شد که یزدگرد از اصفهان بهری برود. امیر طبرستان پیامد و همه کشور خود را به او پیشکش نمود، یزدگرد پذیرفت و در حال از آنجا به سجستان سپس به مرو رفت. هزار سوار همراه او بود. بعضی گویند چهارسال در فارس بماند و دو سال در کرمان. دهقان کرمان از او چیزی خواسته بود و او امتناع ورزیده بود. دهقان نیز او را از بلاد خود رانده بود. یزدگرد پنج سال در سجستان زیست و از آنجا به خراسان آمد و در مرو نزول کرد. چندتن از فرزندان دهقانان به عنوان گروگان و نیز خرزاد با او همراه بودند. در آنجا به ملوک چین و فرغانه و خزر و کابل نامه نوشت و یاری خواست. دهقان مرو او را به شهر راه نداد. از بیم آنکه مکروهی به مردم رسد. و هریک از پسران خود را به نگهداری یکی از دروازه‌های شهر گماشت. روزی یزدگرد خواست به شهر داخل شود. پسر دهقان مانع او شد و عصیان پدر آشکار نمود. و گویند که یزدگرد می‌خواست برادرزاده خود را دهقان مرو کند او نیز دست به کار کشتن او شد و به نیزک طرخان نوشت و او را به کشتن یزدگرد و مصالحه با عرب برانگیخت و گفت: در هر روز هزار درهم به او خواهد داد. نیزک به یزدگرد نامه نوشت و او را وعده داد که در جنگ با اعراب یاری‌اش کند و خواست که تنها و بدون سپاه و بدون خرزاد با هم دیدار کنند. یزدگرد پذیرفت ولی خرزاد امتناع کرد. یزدگرد او را سرزنش کرد و خرزاد او را به حال خود گذاشت و از او خط گرفت که این کار، به رضایت خاطر خود کرده است. یزدگرد نزد نیزک رفت نیزک به پیشباز او آمد و او را به لشکرگاه خود در آورد. و از او خواست که دختر خود را به عقد او در آورد. یزدگرد برآشفته و او را دشنام داد. نیزک با تازیانه بر سر یزدگرد زد. یزدگرد پای به دویدن نهاد و همه یاران او کشته شدند. یزدگرد به خانه آسیابانی پناه برد. سه روز در آنجا بود و هیچ طعامی نخورد. چون طعام آوردند گفت: تا زمزمه نکنم طعام نخورم و کسی را خواست تا برای او زمزمه کند. آنکه برای زمزمه آمده بود خبر او به یکی از اساوره برد. او نزد آسیابان کس فرستاد تا او را خفه کند و در آب نهد. آسیابان از نشان دادن جای یزدگرد سر بر تافت ولی بوی مشکمی که از جامه‌های او برمی‌خاست سبب شد که بیابندش. آنگاه هر زر و زیوری که داشت از او گرفتند و خفه‌اش کردند و در آبش افکندند. اسقف مرو او را از آب بگرفت و در تابوتی نهاد و به خاک سپرد.

بعضی گویند که یزدگرد پیش از رسیدن عرب به کرمان، از آنجا به مرو رفت. چهارهزار تن با او همراه بودند. از طبرستان و قهستان گذشت. پیش از آنکه به مرو برسد، دو تن از سرداران ایرانی که با هم دشمنی داشتند، او را دیدند یکی از آن دو یزدگرد را به قتل دیگری تحریض کرد. یزدگرد نیز روی موافقت نشان داد. قضا را آن مرد آگاه شد و بر یزدگرد شییخون زد. یزدگرد بگریخت و به آسیابی در دوفرستگی مرو، پناه برد. آسیابان از او چیزی خواست او کمر بند خود به او داد. مرد گفت: من به چهار درهم نیاز دارم. یزدگرد گفت: ندارم. پس مرد آسیابان برخاست و او را بکشت و پیکرش را در آب افکند. چون خبر کشته شدن او به مطران مرو رسید، نصارای آن شهر را گرد آورد و از حقوقی که از یزدگرد برگردن داشتند، برایشان سخن گفت. پس او را به خاک سپردند و برایش مقبره‌ای ساختند و مجالس عزای برپای داشتند. مدت پادشاهی او بیست سال بود که شانزده سال آن در نبرد با عرب گذشت. با مرگ او دولت ساسانی پایان گرفت. گویند که چون قتیبه سفد را گشود دو دختر از فرزندان مخدج، پسر یزدگرد را در آنجا بیافت. یزدگرد در مرو با مادر او ازدواج کرده بود و این پسر، پس از مرگ پدر دیده به جهان گشوده بود.

او را در خراسان فرزندانانی به هم رسید. قتیبه این دو زن را که از فرزندان او بودند، نزد حجاج فرستاد. حجاج نیز آن دو، یا یکی از آنان را نزد ولید فرستاد. یزید بن ولید معروف به الناقص فرزند یکی از این دوزن است.

### ظهور ترک در ثغور

ترکان و خزرها، معتقد بودند که مسلمانان کشته نمی‌شوند تا روزی یکی از آنان که در نیزاری پنهان شده بود مسلمانی را بکشت و این امر سبب شد که دیگران در نبرد با مسلمانان دلیر شوند. عبدالرحمان بن ربیع در سرحدات ارمینیه تا دربند نبرد می‌کرد. او سراقه بن عمرو را به جای خود گذاشت، عمر نیز تأییدش نمود. عبدالرحمان را در بلاد خزر جنگ‌های بسیار بود و بسا که تا بلنجر هم به جنگ رفته بود. عثمان او را از این کار بازمی‌داشت ولی او همچنان به راه خود می‌رفت. در سال سی و دوم هجری بار دیگر بدان سوی لشکر کشید. ترکان به یاری مردم شهر آمدند و نبرد سخت شد. و چنانچه گفتیم عبدالرحمان کشته شد. سپاه او به دو گروه تقسیم شد: جمعی به سوی دربند روان شدند. در آنجا با سلمان بن ربیع برخورد کردند که او را سعید بن العاص، به فرمان عثمان برای یاری مسلمانان فرستاده بود. و گروهی راه جیلان و جرجان در پیش گرفتند که سلمان فارسی و ابوهریره نیز با آنان بودند. سعید بن العاص، سلمان بن ربیع را به جای برادرش امارت دربند داد و سپاهی از مردم کوفه به سرداری خذیفه بن الیمان همراه او کرد و حبیب بن مسلمه را با سپاه شام به یاری اش فرستاد ولی سلمان فرمانده همگان بود. حبیب در امر فرمانروایی با او به ستیزه برخاست و میانشان اختلاف پدید

آمد. حدیفه از آن پس سه نبرد دیگر کرد که آخرین آن‌ها به هنگام قتل عثمان بود. در سال سی و سه جماعت ترکان از سوی خراسان آشکار شدند. آنها چهل هزار تن بودند و سردارشان یکی از پادشاهانشان به نام قارن بود. این سپاه به طبرسین رسید. مردم بادغیس و هرات و قهستان نیز با قارن یار شدند. در این ایام قیس بن الهیثم السلمی از جانب ابن عامر در خراسان بود. آنگاه که ابن عامر قصد مکه کرده بود، او را به جای خود گذاشته بود. پسر عمش عبدالله بن خازم نیز با او بود. پس به ابن عامر گفت: مرا بر حکومت خراسان فرمانی ده که چون قیس از آنجا بیرون آمد، من بر سرکار باشم. ابن عامر چنین کرد. چون جماعت ترکان آمدند، قیس به ابن خازم گفت: نظر تو چیست؟ گفت: این است که تو از این بلاد بیرون روی، زیرا فرمان ابن عامر بر حکومت این نواحی، با من است. قیس هیچ نگفت و نزد ابن عامر رفت. نیز گویند که او را گفت: نزد ابن عامر رو و از او مدد بخواه. چون او بیرون شد، فرمان ابن عامر بر حکومت خود را در غیاب قیس آشکار کرد.

ابن خازم برای مقابله با دشمن، با چهار هزار جنگجو روان شد. چون با دشمن رو به رو شد به سپاهیان خود فرمان داد گرداگرد خیمه‌های خود آتش برافروزند. ترکان از آن همه آتش بیمناک شدند. پس ابن خازم پی در پی حمله کرد. مسلمانان کشتار بسیار کردند و اسیر بسیار گرفتند. ابن خازم فتحنامه به ابن عامر نوشت ابن عامر او را در خراسان ابقاء کرد و او همچنان در آن شغل بود تا جنگ جمل پیش آمد. آنگاه راهی بصره شد. لشکر بصره، بعد از نبرد ابن خازم همچنان در آنجا درنگ کرد و با مردم آن دیار که هر بار شورش می‌کردند می‌جنگید و همواره چهار هزار مرد جنگی در آن دیار حاضر و مجهز بود.

#### آغاز شورش علیه عثمان

چون فتوحات به کمال رسید و دولت اسلام بسط یافت و اعراب به شهرهای بصره و کوفه و شام و مصر داخل شدند، تنها کسانی که به صحبت رسول خدا (ص) نائل آمده بودند و به هدایت و آداب و او اقتدا می‌کردند، مهاجران و انصار از قریش و مردم حجاز بودند و نیز کسانی از قبایل دیگر که این توفیق یافته بودند. اما دیگر اعراب قبایل از بنی بکرین وائل و عبدالقیس و دیگران از قبایل کنده و ربیع و ازد و تمیم و قضاعه و غیرایشان اگر چه از این صحبت جز اندک نصیبی نداشتند ولی در فتوحات سابقه و شرکتی عظیم داشتند. در آغاز حقوق اهل فضل و سابقه به خاطر آنکه هنوز مسئله نبوت و نزول ملائکه، هیبت و شدت خود را از دست نداده بود، به خوبی رعایت می‌شد ولی چون زمانی گذشت آن حالات دستخوش فراموشی گردید. از دیگر سو دشمن نابود و دولت نیرومند گشته بود. اینها سبب شد که عرق جاهلیت به جنبش آید. و چون دیده باز کردند، دیدند ریاست به خاندان‌های مهاجرین و انصار، از قریش و غیر قریش اختصاص یافته است. این اوضاع در ایام خلافت عثمان ظهور

بیشتری یافت. زبان طعن بر والیانی که او به شهرها گماشته بود، گشودند و از او خواستند که آنان را عزل کند و جمعی دیگر را به جایشان گمارد. چون این اخبار به مدینه رسید صحابه بیمناکت شدند و در باب عزل عثمان گفتگوها کردند و او را به عزل حکامش ترغیب نمودند. عثمان جمعی را به شهرها فرستاد تا برای او خبر آورند: از جمله محمد بن مسلمه را به کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره و عبدالله بن عمر را به شام و عمار بن یاسر را به مصر و چندتن دیگر را به جای‌های دیگر. اینان بازگشتند و گفتند که چیزی ندیده‌ایم که ناپسند باشد. تنها عمار بود که جمعی از اشرار، چون عبدالله بن سبا معروف به ابن السوداء، با او یار شدند.

عبدالله بن سبا، مردی یهودی بود که در ایام عثمان اسلام آورد و اسلام او هم نیکو نبود. او را از بصره بیرون کردند. عبدالله به کوفه آمد و سپس به شام رفت. از شام نیز او را راندند و او راهی مصر شد. ابن سبا همواره بر عثمان طعن می‌زد و در نهان به سود اهل بیت پیامبر (ص)، تبلیغ می‌نمود<sup>۱</sup> او می‌گفت: [ع] و صی رسول خدا (ص) است، ولی وصیت پیامبر را نادیده گرفتند و عثمان بدون حق، امر خلافت را به دست گرفته است. ابن سبا مردم را به قیام دعوت می‌کرد و بر امراء پهلاد خرده می‌گرفت. در این باب، امراء به یکدیگر نامه نوشتند. از یاران او، خالد بن ملجم و سودان بن حرمان و کثانه بن بشر بودند. اینان عمار را در آمدن به مدینه یاری دادند. از ایرادهایی که اینان بر عثمان می‌گرفتند یکی اخراج ابوذر بود از شام و از مدینه به‌ریزه و آنچه سبب این امر شده بود شدت ورع و پرهیزکاری ابوذر بود. او مردم را بر کارهای سخت و زهد از دنیا فرا می‌خواند. ابوذر می‌گفت هیچ‌کس نباید بیش از روزی یک روزهاش داشته باشد و او در مذمت ذخیره کردن طلا و نقره داد سخن می‌داد. ابن سبا نزد او آمد و او را علیه معاویه برانگیخت و این سخن معاویه را که گفته بود مال، مال خداوند است، بر او عیب گرفت که او با این شعار می‌خواهد اموال را از آن خود کند و از مسلمانان بازدارد. و چنان کرد که ابوذر رو در روی معاویه ایستاد و او را سرزنش نمود. معاویه گفت: از این پس می‌گویم: مال، مال مسلمانان است. ابن سبا نزد ابوالدرداء و عبادة بن الصامت آمد و از اینگونه سخنان گفت. آنان او را از نزد خود راندند. عبادة بن الصامت او را نزد معاویه آورد و گفت: این است که ابوذر را علیه تو تحریک می‌کند. چون ابوذر در کار خود به‌جد در ایستاد، معاویه شکایت او به عثمان برد. عثمان او را فراخواند و گفت: چرا مردم شام این همه از تو شکایت می‌کنند؟ ابوذر سخن مکرر کرد. عثمان گفت: ای ابوذر نمی‌شود مردم را به زور به‌زهد وادار کرد. آنچه وظیفه من است، این است که در میان آنان بر طبق حکم خدا قضاوت کنم و آنان را به میان‌روی وادارم. ابوذر گفت: ما از توانگران خشنود نمی‌شویم تا از مال خود ببخشند و به همسایگان و برادران نیکی کنند و خویشاوندان خود را دریابند. کعب الاحبار گفت: هرکس فریضه را انجام دهد، همه حقوقی را که بر گردن اوست، ادا کرده است.

۱. برای آگاهی از حقیقت امر به کتاب عبدالله بن سبا از مرتضی‌المسکری رجوع کنید. م.